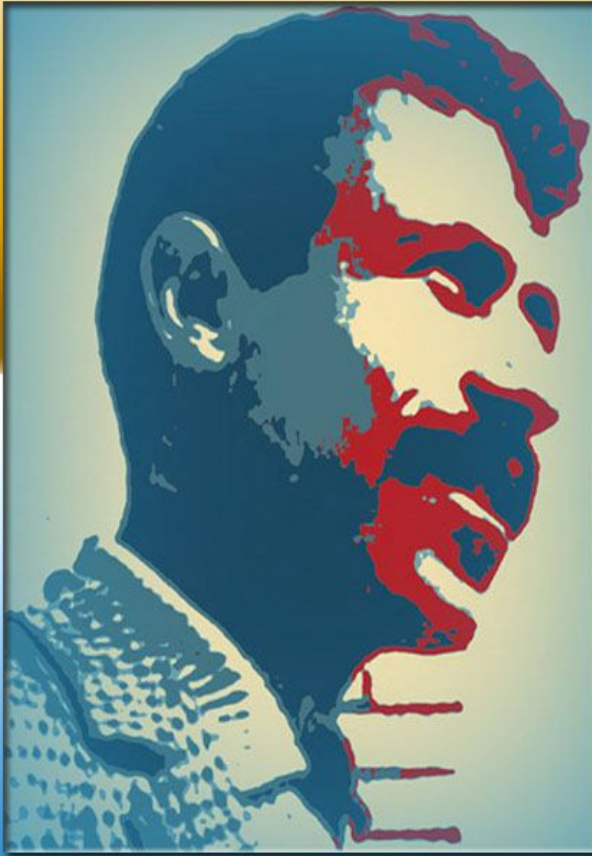


طراز ۲۹

ماہنامہ اینٹرنٹی فرهنگ و ادب سال سوم ، شہریور ۹۰



عبدالغفار آلود

علیرضا ذیحق



ماهنامه مارال

شماره 29

سال سوم / شهریور 1390

نشریه ی اینترنتی فرهنگ و ادب

به کوشش : علیرضا ذیحق

کتاب ماه :

صمدبهرنگی ، بی مرگ غبارآلود

علیرضا ذیحق

نسخه ی الکترونیکی pdf : وبلاگ مارال

www.maral65.blogfa.com

علیرضا ذیحق



فهرست مطالب :

- 1- صمد بهرنگی ، بی مرگِ غبار آلود / علیرضا ذیحق.....4
- 2- همسرایانی غبار آلود، کندو کاوی در همگامی های ساعدی و بهرنگی / علیرضا ذیحق 9
- 3- کندو کاوی در همگامی های بهرنگی و فروغ فرخزاد./ علیرضا ذیحق..... 18
- 4- سخنی چند در مورد صمد بهرنگی و افسانه های آذربایجان/ اسد بهرنگی / ترجمه : علیرضا ذیحق 30
- 5- اسد بهرنگی و سنگینی خشم/ علیرضا ذیحق.....37
- 6- در سوگ بهرنگ / شعر/ علیرضا ذیحق 43
- 7- واگویه / شعری برای صمد بهرنگی / علیرضا ذیحق 45
- 8- قصه ای به زبان ترکی از زندگی صمد بهرنگی :آی اوشاقلار صمد عمی گلمه دی / حثکایه / علیرضا ذیحق 47

صمدبهرنگی ،

بی مرگِ غبار آلود

اسطوره‌ی صمدبهرنگی، سالهاست که در حافظه‌ی تاریخی ایران و جهان ماندگاری اش را حفظ کرده و و هرچه کلاسیک تر می شود معاصر بودن اش در پیشگاه نسل ها و برتارک فرهنگ، هنر و تاریخ اجتماعی، با اندیشه زا یی و جوهره‌ی نامیرایی اش حضوری مدام و چشمگیر دارد. تأثیر گذاری زندگی و حیات ادبی بهرنگی در دوایر مختلفی که به جامعه و هنر منتهی می شود، از رنگارنگی و طیف وسیعی برخوردار است و شعاع های آن، هر کدام نگاه و پژوهشی جدی می طلبند. صمد انقلابی، صمد معلم، صمد آذربایجانی، صمد ایرانی، صمد جهانی و صمد هنرو ادب و اندیشه، بازتاب های متفاوت و در عین حال متصلی دارند که از هر چشم اندازی بنگری، در سترگی کوهی حیران می مانی که همسایه‌ی دنیاست و در آفتاب و ماه می درخشد. به تعبیر علی اشرف درویشیان " تازگی و طراوتی که در آثار صمد بهرنگی دیده می شود، بیانگر آزادی عمل و چند وجهی بودن آن است ... تمام تلاش او در زندگی کوتاه اما پرثمرش و در نوشته های ساده اش، صرف این شد که نیکی سرشت بشر، امکان بروز پیدا کند و پستی و سنگدلی، افزون طلبی و خودخواهی، از صحنه‌ی زندگی و صفحه‌ی روزگار پاک شود ... آخرین اثر او ماهی سیاه کوچولو که پس از مرگش پخش شد، در جزیره‌ی دیکتاتوری و سرکوب شاه، تحرک و هیجانی به وجود آورد و همه‌ی معیارهای ادبیات کودکان پیش از خود را دگرگون کرد و با روحی سرشار از انکار و عصیان، خوانندگان و حتی نویسندگان بساری را به دنبال خود کشید. " این تأثیر گذاری معطوف به ایران نبود و وقتی که ترجمه‌ی ماهی سیاه کوچولو در فرانسه با استقبال وسیعی مواجه شد یک معلم فلسفه به نام " لورانس - LEURANCE " پیشگفتاری برای چاپ بعدی آن نوشت که در بخشی

از آن چنین آمده است : "چنین بود صمد، این آموزگار آذربایجانی که روستاها را شخم می کرد تا همچنان خستگی ناپذیربذر امید بپاشد، زنگ بیدارباش را بگوید، و اثر قصه های وحشت را بزداید. و چنین بود که افشاندگان هراس و دل‌بستگان به خواب هراسان شدند : در اکتبر 1969، صمد به آب ارس غرق شد، و در آن هنگام بیست و نه سال بیشتر نداشت. کوشیدند مرگ کسی را که به خاطر شفق بامدادی می جنگید رنگ سیاه خون خودکشی زنند. اما این فریب در کسی نگرفت . افسانه های مزدوران شب به گوش همه کس آشناست . بگذار قاتلان مزدور او بدانند که اگر می پندارند از این رهگذر موج خروش افزون پیشروی ماهی های کوچک قرمز را از حرکت بازداشته اندسخت بی بصیرمانده اند ... " اما می بینی مباشران قتل و حداقل یکی از آنها که بعد از انقلاب 57 عنصر نفوذی در بین چپ های محبوس بودوبه ظاهر افسری اخراج شده از ارتش ، از ترس آن که پته اش رو آب بریزد با ژست چپی از مملکت خارج شد وهرگز دردادگاهی که او باید در آن به عنوان تنها شاهدی که در لباس دوستی صمد را به قتلگاه کشانده بود ، حرف بزند حاضرنشد و حتی وقیحانه در سال 1370 قلم بر خون آلودگی دستان اش گرفت که شاید از غربت غرب، آبرویی برای خود بخرد و دستهای آلوده اش را به تزویر و بهانه پاک نشان دهد غافل که مردم – نه آنها که اهل کتاب باشند و کارشان پروژست های روشنفکری – نه همان مردمی که صمد در میان آنها می زیست پیش از آن که خبر به تهران و آل احمد و ساعدی برسد شهادت او را گواهی کرده بودند و اسد بهرنگی این نکته را خیلی قشنگ می گوید : " . کسانی که از آن وقت تاکنون در ده و کوه ، سرود " صمدمی گلمه دی /عمو صمد نیامد " سر می دهند نه آن زمان آل احمد را می شناختند و نه مقاله اش را خوانده بودند که از بان او بگویند صمد شهید شدو شهید نشده است . " بیراه هم نیست که نویسنده و شاعر شهید خسرو گلسخی او را "مردمی ترین چهره ی ادبیات معاصر " می نامد وشاعر کرد " شیرکوبی کس " در شعری برای صمد بهرنگی چنین می گوید : " ...صمد پادر رکاب آب نهاد / و پری دریایی شد / و شپید دم های فردا را به ما نویدی جاودانه داد / آری! / صمد جاودانه شد . " حتی محمد علی فرزانه هم که از چهره های

نام آور فرهنگ و فولکلور آذربایجان بود و ارتباط بسار نزدیکی با حلقه ی یاران صمد در تبریز داشت، پیش از جلال آل احمد و یادداشت او در خصوص قتل صمد بهرنگی، در نوشته ای که تاریخ اش به قبل از یادداشت آل احمد می رسد چنین نوشته بود: "ارس یک قربانی گرفت. قربانی یک انسان بود، انسانی از بهترین انسانها. ارس خون کرد، شهید یک فرشته بود. فرشته ای از میان فرشتگان افسانه ها..." هرچند جلال آل احمد اجتماعی نویس بزرگی بود و دوستی نزدیکی نیز با صمد داشت اما بی شک فردی سیاسی بود و با بازی های سیاست آشنا و حتی این امر نگذاشت که او به سلک قصه نویسان مطرح در آید و شعار، برقصه هاش سوار شد و نفس آنها را گرفت.، بعضاً هم از موضع ها و گفته هایش رو برگرداند و می دیدی که یک نوجوان مسلمان سنتی شد یک کمونیست دو آتسه و یک کمونیست استخوان خرد کرده ای چون او، رفت حج و نماز گذارد و زیباترین سفرنامه ای را که تاکنون از سفر حج نوشته شده و مال اوست را با نام "خسی در میقات" با نثری جاودانه به رشته ی تحریر در آورد و همین آدم هنوز سالی نگذشته می بینی که در نامه ای خصوصی به منصور اوجی که وی ان را بعد از سال 1357 رو کرد و یک نوع سیاسی کاری محض بود منکر قتل صمد توسط رژیم سلطه و استبداد می شود در صورتی که جلال بعد از تاریخ آن نامه اش می آید و در چاپ کتاب "ارزیابی های شتابزده" با بیان این که داغ صمد بد جوری به دلمان ماند باز به طور قطع از باورش به قتل صمد حرف می زند. بی شک که احمد شاملو در این مورد حرف آخر را زده و با مقایسه ی مرگ صمد با شهادت منصور حلاج قلم بطلانی بر همه ی ادعاها و گفتگوها یی می زند که با اغراض آلوده اند: "حق این است که او را در شمار وارستگان بی مرگ بشماریم. حتی اگر در گرماگرم جوانی به آب سرد ارس نمی رفت، عمر نوح می کرد، و به مرگ طبیعی در می گذشت... پذیرفتن زندگی سرشار از محرومیتی همچون زندگی صمد پذیرفتن ریاضتی است که شهادت شهدائی چون منصور حلاج در برابر آن به حلاوت عروسی با دختر زیبایی قارون ... عمر و جوانی بی بازگشت را بی دریغ به کوه و صحرا ریختن و بار تعهدی کمر شکن را بر شانه های ضعیف خویش کشیدن و با فریب و ریا افتادن و یک پا

چارق و یک پا گیوه ، کولی وار ، آواره کوه و صحرا شدن و به نان خشکی ساختن و خورجینی از کتاب بردوش ، ، از کوره دهی به کوره دهی رفتن و زندگی را وقف تعلیم کودکان دیه های دور افتاده کردن (به قول جلال) و جدان بیدار یک فرهنگی تبعیدی شدن ، تن دادن به شکنجه ای نیست که از زخم شمشیر و نیزه برداشتن و به خاک هلاک افتادن - حتی اگر به دفاع از حقانیت خویش باشد - بسی تلخ تر است ! مرگ صمد ، از دست رفتن موجودی یگانه است: مرگی که راستی ایجاد خلأ می کند . شهری است که ویران می شود، نه فرو نشستن بامی ، باغی است که تاراج می شود، نه پرپر شدن گلی . چلچراغی است که در هم می شکند ، نه فرومردن شمعی . و سنگری است که تسلیم می شود، نه از پادر افتادن مبارزی! صمد چهره ی حیرت انگیز تعهد بود . "

احمد شاملو که در سفرش به تبریز از نزدیک با کیفیت و شرایط زندگی صمد آشنا بود و چندی نیز مهمان صمد بهرنگی در روستاهای دو رافتاده ای بود که او در آنجاها به کار معلمی می پرداخت سخن از آوارگی او در کوه و بیابان می گوید و لورانس فرانسوی از شخم زدن روستاها توسط او برای بذرافشانی حقیقت و اما آن مباحثی که دستان آلوده اش هنوز او را به سکوت هم وا نمی دارد که شرکای قتل همیشه نفراول در توجیه صحنه ها هستند در ادعایی که نشان از جای گرم و نرم او در زندگی داشته چنین می نویسد : " صمد به عینک ته استکانی خود ، هم شدیداً نیاز داشت و هم شدیداً از آن متنفر بود. " در صورتی که به گواهی همه ی یاران صمد شماره ی چشم او معمولی بود و حداکثر دوو بی عینک هم هیچ مشکلی نداشت . یا مثلاً در جایی می گوید : یکی عمری در ورزش و تمرین سپری کرده و دیگری در کتاب و کتابخانه ... ونمی تواند بیش از 10 ثانیه روی آب بماند ... " آن هم در فصلی که آب ارس در آن محدوده به سینه ی آدمی نیز نمی رسید. برعکس این ادعا صمد شنا می دانسته و از قدرت و توانمندی جسمی خوبی برخوردار بوده و حتی مفتون امینی در خاطرات اش از روزهایی که با صمد به شنا می رفتند سخن گفته و این که صمد حتی در آب هوای او را هم می داشت که برایش مشکلی پیش نیاید . و اگر کسی تنها یک سال نه که بیشتر از یک دهه که صمد با پای

پیاده راهای دور و دراز روستاها را می پیموده معلمی روستاها را می کرد می دانست که آن ادعاها چه بی مقدار است و یک معلم، حتی اگر ناز پروزده بود چه زود از خامی در می آمد و بدنی ورزیده و مقاوم پیدا می کرد.

دکتر غلامحسین ساعدی درجایی می نویسد: "صمد بهرنگی تاریخ تولد و مرگ ندارد. برای او نمی شود شرح احوال و تراجم ترتیب داد. مرگ او آنقدر باور نکردنی است که زندگیش بود و زندگیش آن چنان آمیخته با هیجان که بی شباهت به یک افسانه نبود. یک معلم بوداگرچه تبعیدی روستا ولی عاشق روستاها." و رضابراهنی در مقاله ای با عنوان اسطوره ی "صمد و موضوع زبان" از این که صمد اسطوره ی ملیت ستمدیده ی خود شده است می گوید و به ابعاد جهانی و بشری آثار او چنین اشاره می کند: "... این اسطوره، شدیداً و عمیقاً بر واقعیت حیات مردم آذربایجان استوار است، و واقعیت های زندگی کلیه ی ملت ها و ملیت های ستمدیده، از نظر ساخت، الگوهای معرفتی و بینش های هنری با یکدیگر قرابت های تردید ناپذیری دارند... اسطوره صمد بهرنگی مرز زبان ها، فرهنگ، ایدئولوژی های سیاسی، دستگاههای فکری و فلسفی و جهان بینی های قدیم و جدید را شکافته و مثل اسب ها و کبوترهای افسانه محبت اش که کوه و بیابان و جنگل و دریا، و کلبه و کاخ نمی شناسند و تنها از طریق بستن پل های عاطفی به دنبال تسخیر قلب ها هستند، کودکان جهان ستم زده را غرق شور و شادمانی و امید واری به آینده کرده است. صمد بهرنگی این واقعیت گراترین قصه گوی زمانه ی ما، بی تردید پرشور و حال ترین افسانه محبت روزگار مانیز هست."

در ابتدای سخن از معاصر بودن صمد گفتم. معاصر بودن نه به معنی هم عصر بودن با دهه ها یی که کمابیش با عمر ما بُعد و قرابت پیدا می کند نه! بدین مفهوم که او هم عصر همه ی انسانهایی خواهد بود که گفتار و پندار و کردار نیک را همذات انسان و هنر می پندارند و نفرت به کژی ها و سیاست زدگی ها که آدمیان را قربانی آمال سودجویانه می کند را در بطن خود می پروراند.

همسرایانی غبار آلود

کندو کاوی در همگامی های ساعدی و بهرنگی

و، همسرایان در افقهای غبار آلوده می خوانند
 آوار صبح است اینک می باشد به روی بستر عشق
 دیوار بخت است اینک می ریزد به جوی فصل
 سیل ارسبار است در دشت مغان ، آهوی زخمی گُش

....

با خوشه های اشک ازباغ خزان دوست می آییم
 با زخم شیشه زیر پاهامان
 و دلهامان .

مفتون امینی

صمدبهرنگی (1318-1347.ه.ش) و غلامحسین ساعدی (1364-1314.ه.ش) که هر کدام با سبک و سیاق ویژه ی خود از تأثیر گذار ترین نویسندگان عصر خود و همچنین از نام آوران ادبیات داستانی ایران در جهان شناخته می شوند ، با چهار سال فاصله ی سنی هر دو زاده ی تبریز بودند و آشنایی شان نیز از زادگاهشان شروع شده بود . یک اتفاق ساده باعث دوستی و همدلی عمیقی گشته بود و تا دم مرگ " صمد " تداوم داشت . غلامحسین ساعدی از نخستین دیدارش با صمدبهرنگی چنین یاد می کند :

" صمد ، محصل دانشسرای مقدماتی بود و من اصلاً نمی شناختمش . مثل هزاران نفر دیگر . توی کتابخانه آمد با ترس و لرز . من آنجا بودم . دیدم یک بچه ی جوانی آمد و لباس ژنده ای تنش است و " چه باید کرد " چرنیفسکی را می خواهد . کتابفروشی معرفت بود . او آمد و گفت که این را می خواهم و یارو گفت همچین کتابی نیست . من تعجب کردم که این بچه چه جور می خواهد این را . بعد صدایش کردم ، ترسید . من یک مقداری از کتابهایم را قبل از 28 مرداد قایم کردم توی صندوق و توی یک باغ چال کرده بودیم . گفتم من دارم و با من راه افتاد و آمد . یعنی از وقتی محصل بود او را می شناختم تا دم مرگش ."

" اسد بهرنگی " ، برادر صمد از خلال خاطراتش در تداوم این آشنایی می گوید :

" یک روز با صمد در خیابان قدم می زد ، فردی صدایش زد . صمد به من گفت : " بیا تا دوستی را به تو معرفی کنم . " و بعد گفت : " این دکتر ساعدی است . " آن وقت کتاب " کاربافک ها در سنگر " تازه چاپ شده بود . صمد گفت : " این شخص دانشجوی بسیار فهمیده ای است و دارد دکترایش را می گیرد ... اعتصابات دانشجویی بیشتر با ساعدی است و او نقش زیادی در این مسائل دارد بعدها که ساعدی دکترایش را گرفت دیگر از صمد دست برداشت و همین طور صمد ، شیفته ی او شد . بعد که ساعدی رفت تهران ، هر بار صمد آن جا می رفت بیشتر در خانه ی او بود . ساعدی مطبی داشت در جنوب تهران که خانه اش هم همان جا بود . ساعدی ، صمد را بسیار دوست داشت ..."

ساعدی قبل از مرگ نابهنگام اش در گفتگویی با اشاره به اینکه " من الآن فراوان نامه از صمد بهرنگی دارم که حدو حساب ندارد . یک مقدار زیادی از آنها پیش یکی از دوستانم در آمریکا است . " ، از تنگاتنگی رفاقتی صحبت می کند که متأسفانه به علت عدم انتشار آن نامه ها ، از محتوای آنها و اینکه تا چه حد از مسائل روشنفکری دهه ی چهل در آنها صحبت شده بی اطلاعیم اما یکی از نامه های صمد به ساعدی در دسترس است که ذکر می شود :

" دکتر عزیز

سلام و سلام و بازهم سلام . حال و روزت چطور است برادر؟ آدم دلش می خواهد رویت را ببیند و صدایت را بشنود . دوسه دفعه در خواب دیده ام... رد شدن " پیس " همه را متأسف کرد ... احتمال دارد به تهران آمدنی بشوم و رویت را از نزدیک ببینم . بعد ، کار چاپ یکی از قصه های کودکانه ام به نام " اولدوزو عروسک سخنگو " تمام شده و منتظر جلد و صحافی هستم تا چند تایی برایت بفرستم ... به پدر و مادر و ناهید و علی سلام .
صمد "

دکتر علی اکبر ساعدی در خصوص رفاقت برادرش غلامحسین با بهرنگی و همچنین دوستی خود و خاطراتش با صمد بهرنگی نوشته ی کوتاهی دارد که در کندو کاو های مرتبط با ساعدی و صمد ، ارزشی ارجمند دارد :

" با زنده نام صمد بهرنگی توسط برادرم غلامحسین آشنا شدم . من دانشجوی دانشگاه پزشکی تهران بودم و غلامحسین پزشکی تبریز و هردو گرفتار درس و مشق از مهر ماه تا اوایل تیر... فقط دوسه ماه تعطیلی تابستان را که پیش خانواده به تبریز می رفتم دیداری دست می داد و شب و روز باهم بودیم و با دوستان تبریزی که بعد صمد و بهروز دهقانی و کاظم سعادت به آنها افزوده شد و چنان صمیمیتی بین ماها پیدا شد که بدون استثنا هر روز همدیگر را می دیدیم . سال ها گذشت . دوستی و همدلی برقرار بود . غلامحسین بعد از پایان دانشکده ی پزشکی به تهران آمد و رفت سربازی و و شد سرباز صفر . من داشتم دوره ی تخصصی جراحی را می گذراندم و مطب دلگشا را به اتفاق غلامحسین دایر کرده بودیم که هم منزلمان بود و هم مطب شبانه روزی . صمد و بهروز دهقانی هر وقت فرصتی دست می داد می آمدند تهران و دیداری تازه می شد . بخصوص اواسط دهه ی چهل که چند نمایشنامه ی غلامحسین روی صحنه بود که صمد هر طور بود برای دیدن نمایش از تبریز خود را می رساند"
ناهید ساعدی خواهر غلامحسین نیز در مورد خاطرات خود از برادرش و صمد بهرنگی می افزاید :

"... غلامحسین فوتش هم مثل همه ی کاراش ناگهانی بود. یه روز طفلک این صمد بهرنگی با بهروز دهقانی آمده بوده خانه ی ما. همین که نشستند غلامحسین گفت: "پاشین بریم بیرون". مارا برداشت برد این ور اون ور گشتیم. رفتیم بازار برای من کفش خرید. میخوام بگم همه ی کاراش ناگهانی بود. بعد من که انگلیسیم خوب نبود و اشکال زیادی داشتم به صمد بهرنگی که خیلی پسر نازی بود گفت کمکم کرد..."

"فرج سرکوهی"، منتقد ادبی و روزنامه نگار نام آشنا با گریزی به دوران دانشجویی اش که در تبریز بود و با صمد بهرنگی هم آشنایی داشت از صمد و همچنین نزدیکی های صمیمانه ی ساعدی باصمد، نکات قابل تأملی را بیان کرده که می خوانیم:

"... در آن محفل ادبی و فرهنگی و سیاسی که زیر فروغ او (صمد) بود نه آرام که به ضرورت زمانه باشتاب و زود هنگام قدمی کشیدیم و در نمی یافتیم که چطور ما، در پیش دو چشم جوان ما، نه فقط فلسفه ی سیاسی، که ادبیات کودکان ایران با صمد که معلم و رهبر ما بود، به دورانی جدید پای می نهد. "ساعدی" شاید از آن رو که به صمد نزدیک تر بود، تحول را بو کشیده بود..."

"جلال آل احمد" که از دوستان خیلی نزدیک "ساعدی" بود و همچنین روابط محکم عاطفی با صمد بهرنگی داشت از ریشه های این آشنایی که بی ارتباط بازندگی غلامحسین ساعدی هم نیست مطالبی دارد که شاید در شناخت ما از این دو بزرگ ادبیات ایرانی، یاری بیشتری برساند:

"... صمد را با "کندو کاو در مسائل تربیتی" شناختم. یعنی ناله ی همدردش را... و آن وقت دنبالش کردم، در قصه هایش... و بعد رفتیم تبریز. اردیبهشت 46، با ساعدی. صمد بود - بهروز بود - آن آن یکی بهروز بود - کاظم بود و... آن گپ ها که کشید به "طرح تبریز" (مونوگرافی) که ساعدی و من در برگشتن کامل کردیم... محرک اصلی آن طرح یکی صمد بود و یکی ساعدی..."

در ضمن جلال آل احمد از یک سفر دیگری که به تبریز داشت در کتاب "ارزیابی شتابزده" چنین یاد می کند :

"متن گفتگو (سخنرانی جلال آل احمد در دانشگاه تبریز با حضور غلامحسین ساعدی ، یدالله مفتون امینی) روی نوار ضبط شد و بعد به همت صمد بهرنگی (که داغش بدجوری به دلمان ماند) و ... روی کاغذ آمد و یادم است که مجلس را با شعر "هست شب" نیما تمام کردیم . فارسی اش را من خواندم و ترجمه ترکی اش را صمد بهرنگی که هزار افسوس .. دوستی و پیوند عمیق "جلال آل احمد" با "ساعدی" و "صمد بهرنگی" را که می تواند تاحدی به تاریخخانه ی جریانات پیشرو روشنفکری در دهه ی چهل ، نور و روشنی بتاباند را از زبان جلال آل احمد همچنان می شنویم :

"مرداد 46 / روز خاکسپاری جهان پهلوان غلامرضا تختی

با ساعدی و او (صمد) رفتیم ابن بابویه ... افتادیم وسط جماعتی و چه جماعتی ! فقیر و کارگر و مردم توی کوچه و تک و توک بازاری و اداری و همه جوان و ...

پرسیدم : "جماعت را چقدر دید می زنید؟"

اولی گفت : "هشتاد هزار نفر، صد هزار نفر."

دومی گفت : "برو بابا آمار باشد برای علما ."

جوان اولی گفت : "باز مرده پرستی شایع شده ."

گفتم : "شایع بوده از قدیم و ندیم ها ."

ساعدی گفت : "چه عیب دارد؟ باز هم خوب است ."

صمد گفت : "آخر زنده پرستی که ممنوع است ."

در ادامه این رفاقت ها و همدلی ها جلال آل احمد می گوید :

"خبر را ساعدی داد . تلفنی . سلام و احوالپرسی . با صدایی گرفته . از آن صداها که فقط به

دم انسی یا پای چایی و یا گپی باز می شود و بعد : "صمد افتاده تو ارس!" که "عرق" شنیدم

از بس صدا گرفته بود . غیر مترقب بود . آخر به این یکی بیشتر عادت داریم که فلانی افتاده

توی هرویین . فلان دیگری افتاده به دامن دستگاہ ... و فلان دیگری توی چاه ویل مزدوری . و حالا هم این صمد . ولی این کاره نبود ! استخوان سخت تر از اینها بود ... یک کولی ... نه یک عاشق به معنی آذربایجانی اش ... نه عرق نباید بتواند او را از پا بیندازد ! و همین را گفتم در جواب ساعدی ... که ساعدی در آمد که نعشش را سه روز بعد از آب گرفته اند ... که یخ کردم و نشستم ."

اسد بهرنگی در مورد تأثیرات دوستی بین ساعدی و صمد می گوید :

" صمد پایش که به تهران رسید ، با خیلی ها ارتباط گرفت . مثلا " فروغ فرخزاد که با او از نزدیک آشنا بود . یا جلال آل احمد ، رضا سید حسینی " و " سیروس طاهباز " و ... فروغ می دانید یک ماه به تبریز آمد برای دیدن جذام خانه ی تبریز (بخاطر کارگردانی فیلم " خانه سیاه است ") . صمد هم اغلب وقتی فروغ آن جا بود به جذام خانه می رفت و ... و بعد ها آن قدر تحت تأثیرش قرار گرفت که شعرهایش را به ترکی ترجمه کرد ... احمد شاملو حتی یک ماهی آمد تبریز و و در دهات آذر شهر با صمد و بهروز (دهقانی) ماند ."

پیش از آن که یادداشت کوتاهی از صمد بهرنگی را در خصوص کتاب " عذارن بیل " و نیز " پنج نمایشنامه ی ساعدی نقل کنم به نوشته ای از ساعدی می پردازم در مورد صمد :

" صمد به تداوم مبارزه بیشتر ایمان داشت تا به مبارزه ی لحظه ای یا در برشی از یک زمان . دقیقا به این معنی که صمد حرکت تاریخی و یا نقش تاریخی هر جنبش و یا هر انسانی را مهمتر می دانست تا حرکت یا نقش تقویمی هر جنبش یا هر انسانی را ... "

و روزی که به قول بهروز دهقانی " چناری که به توفان سر خم نکرد ، به تبری شکست ... " ، ساعدی در رثای " صمد " فقط یک جمله گفت : " شاهکار او زندگی اش بود ."

و حالا برگردیم به صمد که در مورد ساعدی چنین گفته است :

" غلامحسین ساعدی اگر چه پایتخت نشین است ، اما هنوز بوی و خوی شهرستایش را حفظ کرده است و هنوز آن عطر خنک دامنه های " ساوالان " کوه از نمایشنامه ها و داستانهایش می آید . او این حسن را دارد که از مردم نمی گریزد . همیشه با آنها است . پژوهنده است ."

یک روز می بینی در " ایلخچی " است و روز دیگر صدایش از جزایر خلیج فارس و بند رلنگه و " خیابو " می آید . همین گشت و گذارها و نشست و برخاست با مردم است که ذهن او را غنا و نوشته هایش را تنوع می بخشد ... به نظر من مردم عادی باسواد چیز کمی از " عزاداران بیل " دریافت میکنند . گاهی قصه ها به سمبولیسم گرایش پیدا می کند و فهم آنها مشکل می شود . یا بهتر بگویم که دید و برداشت نویسنده بعضی وقتها خیلی خصوصی و پیش خود می شود و خواننده قصد او را در نمی یابد . (قصه اول و قضیه ی کالسکه و شمع سبز و موشها)

من نمی دانم که اگر مردم عادی باسواد از قصد نویسنده آگاه نشوند یا به سختی آگاه شوند ، برای نویسنده حسن است یا عیب . اما همین قدر می دانم که اگر معتقد به " هنر برای اجتماع " باشیم و قبول کنیم که قسمت بزرگ اجتماع را مردم عادی تشکیل می دهند نمی توان آنها را نادیده گرفت ... نگرستن پرانده " ساعدی " به گذشته (در " پنج نمایشنامه " از انقلاب مشروطیت) ، عنصرهای جدانشدنی دیگری هم به همراه دارد مثل خشمی مبارزه جوی و امیدوی سرسخت و واقع بین ... او هر لحظه در پی کشف و نمودن پستی انسانهایی است که " نانشان به قیمت ریختن خون دیگران " به دست می آید . "

اما کلام آخر در مورد ساعدی و بهرنگی را می سپاریم به عهده ی " غلامحسین فرنود " - نویسنده و روزنامه نگار فرهیخته ی تبریزی - که خیلی ظریف از هردوی آنها سخن می گوید: " ساعدی برای همه ی ما مثل پدر بود . مخصوصا برای بهرنگی . انگیزه و شخصیت واقعی صمد را (که ناتمام و بیان نشده باقی ماند) باید در شخصیت ساعدی جستجو کرد . ساعدی اگر قوت و وضعی داشت برای صمد می گفت . همه چیز را مثل یک صندوقچه ی راز در اختیار صمد می گذاشت ... البته ارتباط مریدی و مرادی نبود ، ... طرف مشورت او ساعدی بود . حتی ارتباط با " سیروس طاهباز " از طریق ساعدی برای چاپ انجام شد . چاپ ماهی سیاه کوچولو . مشورت با ساعدی ، صمد را راضی کرد که کتابش را به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان بدهد ... "

نمی دانم چرا پیش از آن که نقطه ی پایانی بر این کنکاش ناتمام بگذارم همچون آغاز آن ، یاد شعری از مفتون امینی می افتم :

... خواب یک بازی نویس دوست،
 زیر پرچم و گل های داوودی.
 - کاشکی کابوس بود این ، یا که بازی بود. -
 سینه ام را آذر خشی سرد می انباشت .
 طعم تلخ قهوه در کنج لبم ،
 با قطره های شور ، می آمیخت .
 لحظه ای با خویش گفتم : " زندگی بازی است ."
 و در آن یک لحظه ، من ،
 تنها خدا را دیدم و " بازی نویس " دوست را پاک
 از تمام صحنه ها بیرون .

منابع :

- 1- یادمان صمد بهرنگی / گرد اوری / علی اشرف درویشیان . تهران . کتاب و فرهنگ. 1379
- 2- بختک نگار قوم (نقد آثار غلامحسین ساعدی) / به کوشش : علیرضا سیف الدینی . چاپ اول 1378. نشر اشاره . تهران
- 3- شناخت نامه غلامحسین ساعدی / جواد مجابی / نشر آتیه ، 1378، تهران
- 4- تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران 2 (صمد بهرنگی) / به کوشش : کیوان باژن نشر روزنگار ، چاپ اول 1383، تهران

- 5- نامه های صمد بهرنگی / گرد آورنده : اسد بهرنگی / چاپ دوم ، 1376 ، انتشارات بهرنگی ، تبریز ،
- 6- ماهنامه مارال (شماره اول - فروردین 1388) / ویژه نامه غلامحسین ساعدی (گوهر مراد) / به کوشش : علیرضا ذیحق / نسخه الکترونیکی



کند و کاوی در همگامی های بهرنگی و فروغ فرخزاد

این قصه ایست که خلق ها می سرایند

اگر یکی از صدا بیفتد، دیگری به صدا در می آید

قصه گو باز می ماند، و قصه دوام می یابد.

علیرضا نابدل

صمد بهرنگی و فروغ فرخزاد به عنوان تأثیر گذارترین چهره ها در تاریخ ادبیات ایران، مردگان جوانی اند که با آثار خلاقه و کسوت برنایی شان به رازی از جاودانگی دست یافته و همچنان جوان مانده اند. فروغ فرخزاد که متولد 1313 خورشیدی بوده، پنج سال از صمد بهرنگی بزرگتر بوده و وقتی صمد در شهریور 1374 به آبهای ارس پیوست، نزدیک دوسال از وداع فروغ و حادثه ی مرگ اش می گذشت.

صمد بهرنگی و فروغ فرخزاد به واسطه ی دوستان مشترکشان از جمله سیروس طاهباز و ساعدی و م. آزاد با هم آشنا شده و بین آنها صمیمیت و دوستی زیادی بود. طوری که

بهرنگی ، نخستین مترجمی در جهان بوده که اشعار فروغ را به یک زبان دیگر ترجمه کرد. تاریخ ترجمه ی این شعرها مربوط به ۱۳۴۲ (۱۹۴۳م) است که صمد بهرنگی آنها را به زبان ترکی آذربایجانی برگرداند و فروغ هم از آن ترجمه ها مطلع بود. بعد ها بود که جوهره ی شعر فروغ فرخزاد در زبان های دیگر نیز کشف شد و خصوصا این روند با ترجمه ی شعرهای وی به انگلیسی که آغاز آن از سال ۱۹۶۸م بوده شدت بیشتری یافت .

غلامحسین ساعدی در مورد ترجمه های صمد بهرنگی از شعر امروز فارسی چنین می گوید :

" او یکی از آشنایان بسیار نزدیک ادبیات معاصر فارسی بود . قدرت تسلطش به زبان آذربایجانی آن چنان بود که مشکل ترین کارهای نیماوشیخ ، احمد شاملو ، اخوان ثالث ، فروغ فرخزاد ، م. آزاد را به زبَن مادریش برگرداند و در انتخاب کلمات آن چنان وزن و موزیک کلمات را رعایت کرده است که اعجاب آور است . "

شاعر و طنزپرداز نامی " عمران صلاحی " هم با تأیید دیدگاه های ساعدی، در این مورد باوری مشابه دارد :

" ... و به راستی چنین است . در مجموعه ای که از ترجمه های بهرنگ چاپ شده ، شعرهایی از نیما ، فروغ ، شاملو و اخوان آمده، در حالی که دکتر ساعدی از " آزاد " هم نام برده است . چه خوب می شد همه ی ترجمه های بهرنگ از شعر امروز فارسی به چاپ می رسید . در مجموعه ای که چاپ شده یک شعر از نیما آمده (هست شب) ، دو شعر از فروغ (هدیه ، آن

روزها)، چهار شعر از شاملو (دوست دارم تو را، سه شبانه) و یک شعر از اخوان (زمستان) ... بهرنگ خیلی حواسش جمع بوده و حس زیبایی شناسی فوق العاده ای داشته است. ترجمه های بهرنگ از شعر امروز فارسی، همچنان ترو تازه است و همچنان ارزش خود را حفظ کرده. در ترجمه های بهرنگ آنچه مهم است یکی انتخاب شعرهاست که نشانگر دید نو و شناخت بهرنگ از شعر به معنی دقیق کلمه است. بهرنگ همیشه بین شعر و نظم تفاوت قائل شده و حساب شعر را از شعار جدا دانسته است آن هم در زمانی که این دو مقوله را با هم اشتباه می گرفته اند. یکی هم انتقال حس است. در ترجمه های بهرنگ که اصلا بوی ترجمه نمی دهد، حال و هوای شعر اصلی کاملاً به خواننده منتقل می شود."

در گذر از کم و کیف آشنایی و ترجمه ی شعرهای فروغ تو سطر صمد بهرنگی و اشاره ی بیشتر به همگامی های آن دو، اشاره ای هم به ساخت فیلم مستند "خانه سیاه است" (1340) توسط فروغ باید نمود که وی در جریان سفرهایش به تبریز برای تهیه ی این فیلم، مهمان صمد بهرنگی می شد که در این رابطه، غلامحسین فرنود (پژوهشگر، نویسنده و دوست صمیمی صمد) در گفتگویی با علی اشرف درویشیان چنین می گوید: "احمد شاملو ... به آذربایجان آمد و در یکی از دهات پیش صمد بود. میهمان صمد بود. فروغ فرخزاد هم به تبریز آمده بود و میهمان صمد بود. صمد به فروغ و شاملو علاقه ی زیادی داشت. برخی از شعرهای آن دو را به ترکی ترجمه کرده است ..."

اسد بهرنگی ، به عنوان برادر بزرگ صمد در خاطره هایش که در آن صریحا به فیلم " خانه سیاه است " نیز اشاره شده می نویسد: "صمد پایش که به تهران رسید، با خیلی ها ارتباط گرفت. مثلا " فروغ فرخزاد" که با او از نزدیک آشنا بود. یا "جلال آل احمد"، "رضا سید حسینی" و " سیروس طاهباز" و ... فروغ می دانید یک ماه به تبریز آمد برای دیدن جذام خانه ی تبریز (بخاطر کارگردانی فیلم "خانه سیاه است"). صمد هم اغلب وقتی فروغ آن جا بود به جذام خانه می رفت و ... و بعدها آن قدر تحت تأثیرش قرار گرفت که شعرهایش را به ترکی ترجمه کرد... "احمد شاملو" حتی یک ماهی آمد تبریز و در دهات آذرشهر با صمد و بهروز (دهقانی) ماند."

اما آنچه در همگامی های این دو اسطوره ی عاصی در حوزه ی فرهنگ و هنر و نزدیکی های روح و اندیشه ی آن ها جالب تر است ، زیستن هردوی آنها در میان جذامیان است . وجود گزارشی مفصل از صمد بهرنگی شاید زیباترین وجوه این پیوستگی های فکری و عاطفی را بارزتر از هر چیزی نشان دهد . بهرنگی چهار سال بعد از ساخت فیلم " خانه سیاه است " با عنوان " قصه ی غصه ها " از جذام خانه باباباغی ، نوشته ای گزارشگونه و مستند دارد که این گزارش برای روزنامه کیهان تهیه شده و چاپ آن به طور پیوسته از شماره 26 فروردین ماه 1344 (شماره 6510) روزنامه کیهان شروع می شود و در شماره 16 اردیبهشت

ماه 1344 (شماره 6517) پایان می یابد. در بخش هایی از این گزارش صمد بهرنگی می گوید

:

"... از دکتر مبین در مورد جذامیان آسایشگاه می پرسم :

- "در سال 1312 که این آسایشگاه تأسیس گردید تعداد بیماران خیلی کم بود و

طرزدرمان (اگر به شیوه آنان بشود درمان گفت) بسیار اسفناک ، در آن زمان آنها

را در محیط محصورى محبوس کرده بودند"

هوا گرفته و سنگین است ، به سختی نفس می کشم . قلبم تنگی می کند . دلم می

خواهد به خودم بقبولانم که این حالت من از ترس نیست . دلم می خواهد من هم مثل

دکتر مبین قبول کنم که جذام هم مرضی همانند دیگر بیماری ها است ... به آنها نزدیک

می شوم . دلم دیگر شور نمی زند . به حرفهایشان گوش می کنم ، از حال هم می پرسند .

با خنده و صمیمیت همدیگر را از کار خود آگاه می کنند . درد هایشان را نمی گویند

ولی شادی هایشان را با هم قسمت می کنند .. مثل این که در این جا معنی هر کلمه

دوست داشتن است و من در چشمشان جز صداقت چیزی نمی بینم به انسان ها و

تقدیرشان فکر می کنم . به انسان ها و احساسشان . در این هنگام سلامی با صدای زنگ

وار مردانه مرا متوجه می کند که در میان جذامیان هستم و خانه ای که دورادورش باغ

گسترده ای است وقتی ما را دید خجالت کشید . دستهایش را بالا آورد و با سرعت

قسمت هایی از صورتش را که جذام خط زده بود گرفت ... آهسته گفت : آقا فقط به چشمان نگاه کنید مثل این که چشمه ی چشم خشکیده بود و گرنه از این حرف و از این درد، دلم می ترکید و خون می ریخت ... ما پس از ۸ روز برمی گردیم تا زندگی خود را در میان آنها که حتی دوستان نداریم ادامه دهیم . حتی خداحافظی هم نمی کنیم . چون خاطره آنها همراه ما می آیند و ما را رها نمی کنند. مگر نه این که وداع به هنگام جدایی است ؟ ... زندگی با آنها کینه داشت ، اما آنها به زندگی لبخند می زدند ."

بی مناسبت نیست در این فرصت از تأثیر ترجمه هایی که صمد از شعر فروغ کرده بود در بین جوانان ترک زبان نیز سخنی گفته شود و به حوزه ی نفوذ آن ها نگاهی داشت .

مرتضی نگاهی در رمان " آن لاین " از زبان راوی که در واقع من حقیقی نویسنده می باشد چنین آورده است :

" من و مجید تازه شروع کرده بودیم به شعر گفتن و از جهان ارونقی کرمانی و امیر عشیری پرت شده بودیم به جهان ماکسیم گورگی و جک لندن ... در وقت تنفس فهمیدیم که فروغ فرخزاد در تصادفی کشته شده است . کتابخانه مدرسه ما هیچ کدام از کتاب های فروغ را نداشت . اما ما از طریق فردوسی و نگین می دانستیم که فروغ کیست . مرگ فروغ ما را به آقای نورتاب نزدیک تر کرد آقای نورتاب روی فرش روزنامه ای پهن کرد و یک بطری عرق کشمش مراغه زمین زد و چند پر کالباس و خیارشور و ما

شروع کردیم به نوشتن... بیرون سرد بود و یخ زده. آقای نورتاب طوری از فروغ صحبت می کرد که انگار او را سالیان درازی می شناخت. آنگاه صحبت را کشاند به صمد بهرنگی و شعر " هدیه " فروغ را با ترجمه ی بهرنگی برایمان خواند فروغ آن شب بود که برای ما متولد شد. تولدی دیگر..."

پیش از آن که ترجمه های بهرنگی از شعرهای فروغ را همراه با اشاره به عناوین اصلی آنها شاهد باشیم به این کلام ارجمند و اندیشیده شده ی رضا براهنی اشاره می کنم که در مورد صمد معتقد است: " آن واقعیت گرا ترین قصه گوی زمانه ی ما، بی تردید، پرشور و حال ترین " افسانه ی محبت " روزگار ما نیز هست " و به راستی هم، چنین بوده است. مجاهدتهای فرهنگی وی به عنوان یک پیشگام، رهروان زیادی داشته و آثار او پلی بوده که ادبیات پویای فارسی و آذربایجانی را، با پیوندی محکم و استوار درهم گره زده است. مثل ورد محبتی که در افسانه ها می آید و اخوت و همزیستی مهر آمیزی در دلها رقم می خورد. تلاشهای چشمگیر وی در این رابطه که با چاپ داستان " تلخون " در کتاب هفته ی سال 1340 به سردبیری احمد شاملو آغاز شد، ارتباط معنوی و ادبی این دو زبان را با یکدیگر محکم تر ساخت و هر چه زمان گذشت، پیروان آگاه و بیشتری یافت. طوری که در بین این دوزبان پرمخاطب، مبادلات فرهنگی و پیشرو ادبی از طریق ترجمه و تألیف، گسترشی ژرف و فزاینده یافت. برای مثال اقبالی که

خوانندگان فارسی زبان به ترجمه‌ی رمان‌های " تبریزمه آلود " از " محمد سعید اردوبادی " و " بابک " از جلال برگشاد که نویسندگان آذربایجانی اند نشان می‌دهند بی‌شک همه‌مدیون تلاشهای بهرنگی است که با همه‌ی عشق‌اش به زبان مادری، به عنوان یک چهره‌ی ادبی و تأثیرگذار، بانی و باعث این پل‌های دوستی بین زبان‌های فارسی و ترکی بوده است. کاری که پیش از وی کسی به ضرورت آن توجه نداشت و بذر آن را بی‌شک، صمد پاشید و بین ملیت‌های دیگر ایرانی هم، طرفداران و همراهان بی‌شماری یافت.

نمونه‌ای از شعرهای فروغ فرخزاد با ترجمه‌ی " صمد بهرنگی " :

تَوْحَفَه

من گنجه نین نهایتین دن سؤیله بیرم

من قارانلیغین نهایتین دن

و گنجه نین نهایتین دن سؤیله بیرم

منیم اوچون چیراق گنیر ، ای مهربان ، بیزه گل سن

ویبر پوتوشقا کیواندان

خوشبخت کوجه نین قالابالیغینا باخام* .

* ترجمه ی شعر " هديه از مجموعه ی " تولدی دیگر "

او گونلر

گنتدی او گونلر

اویاخشی گونلر

او ساغلام گونلر

او پیلک لی گۆیلر

او گیلاسلی بوداقلار

او یاشیل سارماشیقلار دالداسیندا بیر ی بیرینه دایانمیش ائو لر

اویناقجیل بردووانلارین داملاری

اقاقیا عطرین دن گیجلمیش کوچه لر .

او گونلر گنتدی لر

او گونلر کیر پیک لریم آراسین دان

ماهنی لاریم قایناردی ، هاوا ایلن دولو کۆپوک لر تک

گۆزوم هر نه بین اوستونه زویه ردی

تزه سود تکین ایچردی اونو

دئیہ سن کی بیک لریم آراسین دا

سٹوینجین قرار سیز دوشانی واریدی

سحر چاغلاری قوجا گونش له

نابلد آختاریش چؤل لرینه گنردی

گنجه لر قارانلیق مشه یه جوماردی .

او گونلر گنندیلر

او ساکیت و قارلی گونلر کی

ایستی اوتاق دا شیشه دالین دان

گؤز تیکردیم ائشی یه هر آن.

تمیز جه قاریم یوموشاق تیفنیک تک

آستا یاغاردی

تاختا نردوانا

دوام سیز شریته

قوجا شام اغاجلاری ساچلارینا

صباحی ایسه دوشونه ردیم من ، آه

صباح

زویولداق آغ بیر حجم...

او گونلر گئتدیلر

او گونلر، گونش ده چورویه ن اوتلار تک

گونش دن چورودولر

اقاقیا عطرین دن گیلیمیش کوجه لر ایتدیلر

گندر گلمز خییاوانلارین ایزدحامین دا

و صورتین شمدانی یارپاغی ایله

بویایان او قیز، آه

ایندی یالقیز بیر آرواددیر

ایندی یالقیز بیر آرواددیر.*

* ترجمه ی شعر " آن روزها " ی فروغ فرخزاد از مجموعه ی " تولدی دیگر "

منابع :

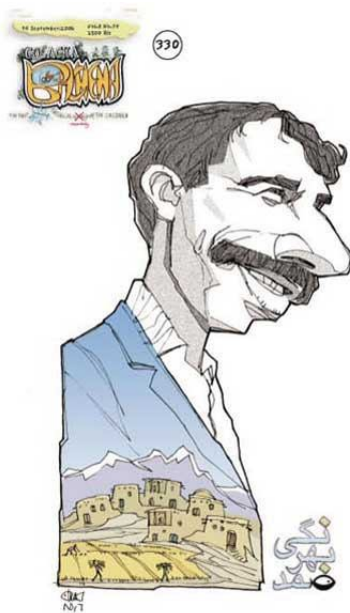
1- " گنجه دیر ، باخ گنجه دیر " (هست شب ، آری شب) ، انتخاب و ترجمه : صمد

بهرنگی ، چاپ اول 1379 - تبریز ، نشر بهرنگی

2- برادرم صمد بهرنگی ، اسد بهرنگی ، چاپ اول 1378 - تبریز ، نشر بهرنگی

3- یادمان صمد بهرنگی ، علی اشرف درویشیان ، چاپ اول 1379 - تهران ، انتشارات

کتاب و فرهنگ



سخنی چند در مورد صمد بهرنگی و افسانه های آذربایجان

اسد بهرنگی

ترجمه: علیرضا ذیحق

صمد بهرنگی علاقه ی خاصی به افسانه های آذربایجان داشت و در هر موقعیتی از مسافرت گرفته تا مصاحبت اش با روستائیان و جمع دوستان و فامیل، تلاش بر این داشت که این خزینه ی پنهان را از مکنون دلها و سینه ها بیرون بکشد.

از زمانی که صمد کودک بود به شنیدن چنین قصه هایی از زبان پدر و مادرش سخت علاقه نشان می داد. حتی در دوره ی دبستان، سرکلاس درس و ساعات ورزش که معلم ها غیبت می کردند، او برای همکلاسی هایش بازبانی شیرین و کودکانه قصه می گفت. طوری که بچه های مدرسه به او لقب قصه گو یا به زبان ترکی "ناغیلچی" داده بودند. می شود گفت که صمد با این افسانه ها بزرگ شده بود و وقتی به کسوت آموزگاری در آمد، از هر فرصتی برای گردآوری و مکتوب نمودن آنها تلاش کرد. او از شاگردان اش می خواست که هر کس قصه ای بلد است برای همکلاسی هایش تعریف بکند و تو این مواقع هم خودش اولین قصه را می گفت تا آنان نیز سر شوق آمده و برای نقل قصه هایی که بلدند خجالت

نکشند . زمانی هم که موفق شد افسانه های آذربایجان را جمع آوری کند در چاپ و نشر آنها هیچتعلل و معطلی نکرد . نیت نخست اش آن بود که این قصه ها را به زبان اصلی منتشر کند و اما از آنجا که رژیم قوم ستیز شاهنشاهی ، اجازه ی انتشار آنها به زبان ترکی را نداد ، به همراهی دوست صمیمی اش " بهروز دهقانی " که او نیز شیفته ی زبان و فرهنگ آذربایجان بود ، مصمم شدند آنها را به زبان فارسی ترجمه کنند که در نهایت چنین نیز شد و به یاری و مساعدت " دکتر غلامحسین ساعدی " ، به نشر " نیل " سپرده شد . این مؤسسه برای اولین بار این قصه ها را به زبان فارسی و با عنوان " افسانه های آذربایجان " منتشر کرد . البته پیش از این صمد و بهروز ، بخشی دیگر از فولکلور آذربایجان با عنوان " مثل ها و چیستان ها " (۱) را به صورت دوزبانه در تبریز چاپ کرده بودند .

ناگفته نماند که صمد و بهروز و ساعدی ، به همراهی سایر دوستانی که داشتند ، طرح عظیمی را در تهران روی کاغذ آورده بودند و می خواستند که ادبیات عامیانه ی آذربایجان را تمام و کمال در یکجا گرد بیاورند . اگر این تصمیم عملی می شد و ثمرش را الآن می دیدیم کتابی می شد کم و بیش شبیه " کتاب کوچه " ی احمد شاملو . اما دریغا که ارس ، نَفَسِ صمد را گرفت و زندان اوین ، جان بهروز را . ساعدی هم به تنهایی حال و حوصله ی این کارمهم را نیافت . لذا این کار ، شروع نشده تمام شد . خلاص این پژوهش هنوز حس می شود و همت صاحب نظران و علاقمندان را می خواهد که با یک کار گروهی و دسته جمعی ، این وظیفه ی

ملی را به سرانجامی برسانند. طرح اولیه‌ی این پژوهش، پیش من امانت است و هنوز نگه اش داشته ام.

مضامین و موضوعات افسانه‌های آذربایجان از گستردگی و تنوع فراوانی برخوردار است. این قصه‌ها بیانگر آداب و رسوم، آرزوها، حسرت‌ها و دردهاست. راههای مبارزه را می‌آموزد و این که در مقابل دشمنان داخلی و خارجی، چطور باید مقاومت و ایستادگی کرد. این موارد، تجارب و آموزه‌هایی را یاد مردم می‌دهد که می‌تواند درس زندگی محسوب شود. در قصه‌ها استمارگران، ستمکاران، افراد دورو و حيله‌گر، ریاکاران و دشمنان خلق، به طرزی واضح و روشن نشان داده می‌شود و موجبات شناخت و نفرت مردم از ناراستی‌ها و خیانتکاران می‌شود. در افسانه‌های عامیانه، زنده‌ترین تصاویر را از شیوه‌های مرسوم زندگی، مبارزه، غیرت و جوانمردی شاهدیم و ترنم پاکی‌ها را به عیان می‌شنویم.

افسانه‌های آذربایجان سومین گام صمدبهرنگی بعد از کتاب‌های "پاره - پاره" (2) و "مثل‌ها و چیستان‌ها" برای گردآوری فولکلور آذربایجان محسوب می‌شد. اثری که مستقیماً از زبان مردم کوچه و بازار گرفته شده و مکتوب گردیده بود. البته نقش پدر و مادر صمدبهرنگی در نقل این قصه‌ها نیز جاگاهی ارزشمند دارد.

صمدبهرنگی قصه‌های عامیانه را به سه قسمت "افسانه‌ها"، "داستانهای حماسی" و "داستانهای محبت" تقسیم می‌کرد. افسانه‌ها شامل قصه‌هایی می‌شد که سخت‌کودکانه

بودند و بزرگان خانواده برای این که در شبهای بلند و سردزمستان ، بچه ها سرگرم شوند و پای کرسی به خوابی شیرین بروند ، آنها را نقل می کردند .ازداستانهای حماسی نیز ، وی کتاب " کوراوغلو و کچل حمزه " را با الهام از اداستانهای قهرمانی آذربایجان ، به سبکی مدرن می نویسد و در ضمن " افسانه ی محبت " را با تأثیر از داستان های عاشقانه ی مردمی .

چنانکه مشهود است صمد بهرنگی صرفا به جمع آوری فولکلور آذربایجان قناعت نمی کرد و بلکه آن ها را مبنا و اساس پاره ای از خلاقیت های خاص خود در ایجاد سبکی نو از ادبیات کودکان در ایران و جهان قرار می داد . کاراکتر " کچل " که به گفته ی خود صمدبهرنگی از چهره های اصیل ، جاذب و پویای افسانه های آذربایجان بود و تمثیلی از انسانهای محروم و زجر کشیده و همه ی عمر در آرزوی خوشبختی و این که روزی باید رنجبران به حاکمیت برسند ، قهرمان یکی از داستان های وی می شود با نام " کچل کفترباز " واورادگیر مبارزه ای می کند با پادشاه زمانه که قدر قدرت بود و سفاک و خونریز . حتی داستان " تلخون " نیز چنین است و اقتباسی بدیع و هنرورانه و مبتنی بر نبض زمان می باشد از " قصه آه " که در کتاب افسانه های آذربایجان نقل شده است . صمدبهرنگی با همین نوآوری ها و خلاقیت های جسورانه اش بود که الگو و سرمشقی شد برای نویسنده های بعد از خود . صمدبهرنگی نشان داد که می شود نویسنده ی کودکان بود و اما اثری خلق کرد که خواندن آن برای هر سن و

سالی لذتبخش و پربار باشد. این ویژگی را هیچ نویسنده ای قبل از صمدبهرنگی دارا نبود. بعدها هم اگر اتفاق افتاده خیلی نادر بوده است.

این سبک صمد در قصه ی " ماهی سیاه کوچولو " به اوجی جاودانه دست یافت. وی قصه ی ماهی سیاه کوچولو را با مشاهده های عینی و دقیقی که از زندگی مورچگان داشت و آمیزه های آن با جهان بینی خود نوشت و با این تفاوت که با تخیل قدرتمندش آن ماجراها را به بستر آب کشاند و به خلق اثری بدیع موفق شد.

لذا اشتیاق و شیفتگی صمد به فولکلور آذربایجان و بینش ژرف اش از ریشه های فرهنگ مردم، به خلاقیت، شکوفایی و پدید آمدن نویسنده ای منتهی شد که اورابه مردمی ترین و ماندنی ترین چهره ی ادبی روزگار بدل کرد.

خاطر م است وقتی کوچک بودیم و در جانفرسایِ سرما، دور کرسی جمع می شدیم، صحبت های صمد همه از قهرمانهای داستان بود و با ما به بحث می نشست.

از " کچل " که شخصیتی شوخ و طنز داشت و مرتب شیطنت می کرد، خوشمان می آمد. کارهای بامزه اش را تعریف کرده و می خندیدیم. خصوصا از ماجرابی که کچله خود را به قصر شاهی رسانده و پنهانی در کنار شاهزاده می غنود و پادشاه را بازیچه ی خود می ساخت، خیلی حظ می بردیم. حتی از ابلهی " گل بادام " لجمان می گرفت که حالیش نبود دختره عاشق اوست و حرف و حدیث های اودیر حالیش می شد. صمد می گفت: " پسر باشی و

این همه کودن، واقعا نوبره!" از قصه ی "ملک محمد" نیز خیلی لذت می بردیم و این که او توانسته بود قصاص خود را از برادر های خائن اش بگیرد کیف می کردیم .

افسانه های آذربایجان از حوادث عجیب و غریبی سرشار است و صمد ، از این که به جمع آوری گوشه ای از آنها موفق شده بود ، خود را خرسند حس می کرد . (3)

تبریز - زمستان 1384

1- کتاب "متل ها و چیستان ها" با نام ترکی "قوشماجالار و تاپماجالار" نیز معروف است .

2- "پاره - پاره" کتابی بود به زبان ترکی از صمد بهرنگی که در اوایل دهه ی چهل به چاپ و نشر آن در تبریز همت گماشت و به حساسیت های شدید ساواک و بازجویی های مکرر از صمد منجر شد . این اثر ، ضمن ارائه ی گلچینی از اشعار شعرای ترک زبان آذربایجان ، شامل گونه های متنوع فولکلور نیز بود .

3- این مقاله ، پیشگفتار کتاب "آذربایجان ناغیل لاری" یا متن ترکی افسانه های آذربایجان است که شامل دستنوشته های ترکی صمد بهرنگی می باشد . چاپ اول

این کتاب در سال 1385 خورشیدی به کوشش اسد بهرنگی و توسط انتشارات بهرنگی در تبریز صورت گرفت و دارای 269 صفحه رقعی است .



اسد بهرنگی و سنگینی خشم،

روحی خاموش در آسمان تبریز



این گونه خبرها معمولا یک خطی اند . دریغ و دردها اما عمیق و پایدار و سینه ها لبریز یاد و راز. مثلا " اسد بهرنگی در گذشت . " یا که " پیکر اسد بهرنگی تشییع شد . " و یا که زیادی بنویسند و بگویند می شود گزارشی از یک خبرگزاری که مفصل ترین اش را خبرگزاری مهر در 29/12/89 چنین مخابره کرد :

" پیکر اسد بهرنگی تشییع شد

.پیکر زنده یاد اسد بهرنگی مدیر انتشارات بهرنگی و برادر صمد بهرنگی صبح امروز یکشنبه در تبریز تشییع شد.

به گزارش خبرنگار مهر، صبح امروز یکشنبه 29 اسفند ماه پیکر زنده یاد اسد بهرنگی مدیر انتشارات بهرنگی از مقابل این انتشارات در تبریز تشییع شد.

اسد بهرنگی برادر صمد بهرنگی نویسنده ادبیات کودک و نوجوان بود که با تاسیس انتشارات بهرنگی به چاپ کتابهای برادرش مشغول بود. وی همچنین در کتاب "برادرم صمد بهرنگی" به ذکر خاطراتی از برادرش و معرفی ویژگیهای شخصیتی و هنری صمد بهرنگی پرداخته بود.

اسد بهرنگی همچنین یادداشتها و مقاله‌هایی درباره برادرش و سبک ادبی وی نیز داشته که برخی از آنها به زبان ترکی است. این ناشر همچنین در گردآوری و ویرایش برخی از دست‌نوشته‌های به جای مانده از صمد بهرنگی تلاشهایی داشت.

کتاب "صمد بهرنگی در آینه زمان" اثر دیگری است که اسد بهرنگی گردآوری آن را برعهده داشته است.

اسد بهرنگی روز شنبه 28 اسفندماه در منزلش در تبریز درگذشت.

اما مرگ اسد بهرنگی فراتر از خبری است که روزی تیر شود و فردایش فراموش شود. او وجدان بیدار ملتی بود که دل چرکین و بیزار از صحنه سازانی است که صمد را نفله کردند و بعدش چنان به انکارش نشستند که گویا همه چیز افسانه‌ای بیش نبوده است. اما افسانه‌های جاودان می‌پایند و زندگان حاضر که با سرخی‌های چنگ و دندان‌شان هنوز به انکار واقعیت می‌نشینند، همیشه مردگان اند. طیفی که چنان ژست روشنفکری و چپ‌گرایی می‌گیرند که انگار وقتی صمد را به چنگ دژخیمان سپردند و حالا در ینگه دنیا به عیش و عشرت مشغول اند، خود صمدی والاتر بودند و صمد، جز قصه‌ای که جلال آل احمد ساخت و پرداخت چیزی نبوده است. اما سینه‌ی اسد رازهای سر به مهری داشت و آن بازیچه گان و یا همان متهم به قتل صمد نیز این را خوب می‌دانست و با یاران شبه روشنفکرش، همیشه در صدد که این راز - پرونده‌ی مرگ صمد - هرگز گشوده نشود که مثلاً فلانی حالا پزی دارد مارکسیستی و همکاسه‌ی آنانی است که دارو دسته‌ی شان از امپریالیزم پول می‌گیرند و مبلغ نوعی از کمونیزم می‌شوند که پسر شجاعشان، استالین بوده و تا پیشانی، در خون‌های

به ناحق ریخته ی اندیشوران و هنروران شوروی، غوطه ور گردیده است . حالا استالین اگر کمی افراط کرده ، اینها فقط روزگاری صمد را از سرراه امپریالیزم برداشته اند و روزی هم فقط یک شاعری را می خواستند سربه نیست کنند که نتوانسته اند و خود و هم پالکی هایش مرتب قصه می سازند .

اسد بهرنگی رفت و اما یاد و نام او در خاطر ما و جهان ، خواهد ماند چراکه روح خاموش او را آسمان تبریز فراموش نخواهد کرد و ماهی سیاه کوچولوی دریاها ، آن امانتی را که به سرخ ماهی های خرد سپرده ، در ساحل همه اقیانوسها همچنان به دست کودکان می رسد و هیچ نسلی در دنیا نیست که از " اولدوز و عروسک سخنگو " ، بی خبر مانده باشند .

یکی که به صداقت و فروتنی شهره است و هم صمد را می شناخته و هم اسد را و هیچ هم مهم نیست که نام اش چیست که بی نامی را بیشتر می پسندد و اصولاً یکی از نام های رایج در آذربایجان هم " آدسیز " یا همان " بی نام " می باشد در مورد تلاش های فرهنگی اسد بهرنگی چنین می گوید : "... پس از مرگ صمد و به دنبال جمع آوری نوشته های پراکنده صمد بهرنگی توسط یار صمیمی اش بهروز دهقانی ، اسد بهرنگی نیز به نوبه خود به انتشار نامه های صمد همت گماشت و از این طریق دوستاناران بیشمار او را با گوشه هائی از زندگی صمد بهرنگی آشنا ساخت . بعدها وی با تجدید چاپ کتابهای صمد و بعضاً ترجمه آنها به زبان ترکی آذربایجانی ، نوشتن مقاله ، انجام مصاحبه و از راه های دیگر از جمله گرد آوری تا حد مقدور همه آنچه به صمد تعلق داشت ، یاد برادر ... را گرامی داشته است .

اما ، یکی از پر ارج ترین اقدامات اسد بهرنگی در گرامی داشت یاد برادر و دفاع از صمد که به خودی خود به معنای دفاع از حقیقت است ... به اقدامی بر می گردد که او در سال 1370 در برخورد به نشریه " آدینه " انجام داد . این نشریه در پوشش توضیح چگونگی مرگ صمد ، با همکاری همان افسر همراه صمد در قتلگاه آراز ... ، به اشاعه دروغ و تهمت هائی به صمد

پرداخته بود... در این زمان اسد بهرنگی که خود نیز به خاطر انتشار اظهارات مادر صمد بهرنگی در مورد زندگی و قتل پسرش، مورد اهانت قرار گرفته بود، به نوشتن نامه های اعتراضی و افشای دروغ های منتشر شده در آن نشریه اقدام نمود. مسلماً جای تعجب نبود که آن نامه های اعتراضی در نشریه آدینه منتشر نشوند ... "

اسد بهرنگی مترجمی چیره دست نیز بود و ترجمه وی با عنوان " صابر و معاصرین او " از زنده یاد عباس زمانوف که به زندگی و شعرهای میرزاعلی اکبر صابر - سراینده ی دیوان هوپ - هوپ نامه - و دیگر تلاشگران مجله " ملانصرالدین " به سردبیری جلیل محمد قلیزاده مربوط می شد، شهرت و اعتباری فراگیر دارد. وی مترجم کتاب " ماهی سیاه کوچولو " به زبان ترکی آذربایجانی نیز بود که جزو ترجمه های برتر آن اثر به زبان ترکی محسوب می شود .

یاد و نام او گرمی باد . قدی بلند داشت و سیمایی که تا می دیدی ، بی آن که از قبل بشناسی ، یاد صمد بهرنگی ات می انداخت . برای اولین بار او را در چاپخانه ی گلشن تبریز دیدم . سال 60 بود . نمی شناختمش و اما سخت آشنا بود . فضای سرب ، چاپخانه را انباشته بود که یکی گفت : " اسد آقا را که می شناسی ؟ " خواستم بگویم نه و اما مکثی کرده و گفتم " او اسد ... چقدر شبیه صمد ین ! " خم شدم دستانش را ببوسم . اما سخت جلو دار داشت و خیلی صمیمی روبروسی کردیم . عینهو پارسال که " داود رشیدی " را در خوی دیدم . صاحبان چاپخانه برادران احمد زاده بودند . حمید و نوروز و عباد . حمید ، از شاگردان صمد بود در کلاس اول و برادر بزرگه عباد احمد زاده بود همان شاگرد چاپخانه که به تشویق صمد در س خواند و غلامحسین ساعدی نیز در خاطراتش به او اشاره کرده است . عباد ، هنگام مرگ صمد ، نوشته ای نیز در نشریه آرش (ویژه ی صمد بهرنگی) داشت و او و تنی چند از جمله اسد بهرنگی ، سندی زنده از تبریزی بودند که در دهه ی چهل ، شاملو و جلال و فروغ را برای دیدار صمد به تبریز می کشاند و بزرگانی چون بهروز دهقانی و علیرضا نابدل را داشت و

چه آرزوها که در دلها نمی شکفت . اسد بهرنگی ، گوشه ای از آنها را نوشته که اگر بعضی ها هم منتشر شده اند خیلی ها هم ، خونی سیاه بر جداری سپیدند و بی شک روزی ، منتشر خواهند شد . روزی که اسد را برای بار اول دیدم او کم و بیش سن و سال امروز مرا داشت و سی سال آزرگار ، گذشته است . امروز ، سری به محله ی چرنداب تبریز زدم و خیلی ها را که می شناختم دیگر نمی دیدم و اسد بهرنگی اما عکس اش رو سینه ی دیوارها بود و مجلس ترحیم اش ، ساعت و تاریخی دقیق داشتند . دلگیر شدم و رفتم به یک گالری در خیابان طالقانی . نقاشی ها آشنا بودند و مال رفیق ام ممد - نقاش کتاب ترکی " ادبیات قشقایی " از من - و اما گالری تعطیل بود . کمی بیشتر راه رفتم . از روبروی مطب بسته ی دکتر مبین که وقتی فروغ فرخزاد فیلم "خانه سیاه است " را می ساخت رئیس جذامخانه بود و حدود 20 سال بعد در تالار تربیت تبریز و در انجمن شعرا - او و من و خیلی ها - کتک خوردیم نیز رد شدم و رسیدم به خانه دکتر حسین فیض الهی وحید که تخلص شعری اش را " اولدوز " انتخاب کرده بود و دوستان " حسین اولدوز " صدایش می زند . خانه نبود و رفته بود آمپول هایش را بزند . دل ام گرفت . همه داریم یک جوری از پا می افتیم . شعری از منصوره اشرفی را زمزمه می کنم :

چه خوش بینانه

صیقل می دهیم

پوست کرگدنی مان را

و هی،

وصله اش می زنیم.

چه تقارن عجیبی که روزهای آغازین سال نو است و شعر خانم اشرافی هم عنوان اش "بی عنوان" و حکایت آن رفیق که بی نام بود و همه هم یک جورهایی با آغاز و پایان مرتبط. با این وداع های بی فرجام، آیا روزی در تبریز، یکی خواهد بود که یاد برو بچه های محله چرنداب را به خاطر آورد و سرکی به دوستان قدیم بزند؟



در سوگ بهرنگ

نبض اش می زند هنوز

در پهنه‌ی سبز زمین

در خون گرفته سنگفرش‌های میدان‌های پیکار

در زرین رؤیاهای کودکان عصر

آه! او هنوز با ماست

در دهلیز قلبهامان

ایستاده پا بر جا

و همچنان عاصی ست و

طغیان کلام‌اش پیداست.

او را مژده

که ردای سیاه روزان مرده‌ی پیشین

باخته رنگ‌اش را

و با دیه‌ی طلارنگ آفتاب

با تبسم نسیم سحر

از بطن سپیده دمان

سرک کشیده...

آی سرخ ماهیان کوچک!

خروشان جاوید

که آذربایجان

سیه جامه به تن داردش اکنون

و پژواک ضجه‌هایش، صمد را می‌کنند فریاد.

واگویه

به صمد بهرنگی

خیال و گمان نه

نیلوفر هر یاد بود،

هستی و جان اش

همه فریاد.

یاد او

هوایی تازه در تصویر فردا

و اوج پروازدل

در گریز از بیداد صیادبود.

نام او جاری

در رنگ ،

شعر،

و ارس.

قصه اش

نه رازيست نهان

پيدای هر نغمه

و آواز هر ساز خوش آهنگ است.



آی اوشاقلار صمد عمی گلمه دی

حناکایه

قالخان لا قیلینجی ا ولما سایدی دا، کور اوغلو تک بوغلارینی ائشمه سه یدی ده، قارا بوغو و او جا بوی بوخونو ایله، ائشیتدی ییمیز هر بیر ناغیلین قهرمانی کیمی ایدی. گاهدان اونو شاه اسماعیل تک عرب زنگی نین قاباغیندا گوروردوک گاهدان دا عصیان ائدیپ " هجر " خانیمی بوزآت بئلینده او جا داغلارا قاچیردان، قوچاقلار قوچاقی نبی ایدی. هردن ده بابک ایدی بیزلر ایسه دوؤوشجول دلی لری. توپ اوینا ییب ییخیلار کن هئچ یاراسینی باغلامزدی و قان آخمایا گوز اوچونان باخمادان یاراسینا دوز سپه ن ملیک محمد ین لاپ اوزوایدی. دئییه ردی: « وئردی بی سوزو توتوب بیر تک قیزیل آلما اوچون گنجه نی آییق قالیب سحره جان یاتمایان ملیک محمدی هئچ وخت اونودمایین. »

بیزلر اونا آغا معلم یوخ صمد عمی دئییه ر دیک. اونون کیتاب دولو چانتاسی و محبت دولو اوره یی له گولر اوزو، سئحیر لی بیر دنیا کیمی ایدی.

کبلا سا گیریپ چانتانی آچدیقا، سانکی نور سپی لردی و خیال دونیامیز مین رنگ ایله بو یاناردی. ائله بیر حیات گوره ر دیک کی اوردا، مین دوست آداما آزایدی و دوشمه نین تکجه بیر، چوخدان چوخ باغچا لار دا ساز وار ایدی گوزل لرده ناز. قیز لار تنلی هورمه ایدی ای بیت لر بیله گی سینماز. بیردن گوره ر دیک گنجه ایله گوندوز قاریشدی و آی اولدوز گوی دن ائنه رک، گوی قورشاق لاری بیزه کوف اولوب گونشه دوغرو بویلا نیریق.

بیز کند ده یاشاساق دا صمد عمی بیزه شهر دن ده سوز آچاردی. او بیزه ناز نازی بویوین و اوزلریندن باشقا کیمسه نی به ین مه ین بیر پارا وارلی دوولتی لردن دئسه ده لب لبی ساتان

"لطیف" دن دانیسیب باشماقی اولمادان، اوتانماسین دئییه او قارا رنگ ایله آیاقلارینی بویایان گونلردن سوز آچاردی و بیر توکانین ویتیریننده، گوروب سئودیکگی وحسرتله باخیب آلانمادیقی توفنگ دن دئییه ردی.

صمدعمی هامی یا عرضه یازیب شیکایت لرینی پاسگاها گؤتور سه لر ده، اوزو ودوستلاری نین ائوینه اوغرو دوشوب وار یوخ لا رینا سیریخ چکیلر رک، هئچ ده شیکایت گنتمه دی. تکجه ایش کی گوردو یولداشلاری، اونون اودونا یانماسین دئییه یورقان دؤشه بین آپاردی " جلیل عمی " نین قفه سینه. دئییردی: «جماعتی نن اوتوروب دورماقین کنفینه کنف چیخماز. گنجه لری یاتما قا دا چوخ عادتیم یوخ دور. بیر ایکی ساعت هوشلا نارا ق قالانیی ائله یازیب پوزماق دایام.. گوندوز لرده کی گونوم مدرسه ده کنچیر.»

صمد عمی نین سون ناغیلی بیزه " بالاجا قارا بالیق " ایدی کی دئییردی: «یای اؤتوب مدرسه لر آچیلدیقد، بیر قوجاق دولو کیتاب لا سیزه قونا غام. " بالاجا قارا بالیق " تهراندای چاپ اولماق همین، قاییدا جا غام و هامیز او کیتاب دان وئره جه یم.» آما صمد عمی هئچ واخت گلمه دی. منیم اکدی یم شفتالی آغاجی نی دا او هئچ گؤرمه دی. یا دیمدا دیر کی گوردوم بیر گون یاشار آغلاییر و اولدوز قیوریم قیوریم تئل لرینی یولوب اوزونه تۆکه رک هیچتیر تی سسی گویه قالخیر. صمد عمی نی بیری بوغموشدو. آدینا آراز دئییردی لر. آما آراز اونو هئچ واخت بوغانمزدی. او قدر ده ال سیز آیاقسیز دئییل دی. او کی طو فانی گنجه لرده، "ستار خان" دان دئییه رک، ای بیت لر له چیکین به چیکینه آت چاپپ دوشمن لره اود قیسدیراردی نجه اولاردی کی گونون گون اورتا واختی اونا گوجو چاتسین. حتما آراز تک دئییلیمش، اولسادا دوست اوموش دالدان وورموش اوموش. آما پولادین دده سی دئدی: «آرازین ایشی دئییل. یای دا قوراقلیق دان سویو دیزه چاتمایان بیر چای مگر سئل دی کی آدام بوغسون.» من کی آرازی بیر آدام سانیردیم آنلادیم کی خزره آخان بیر چای آدی ایمیش و صمد عمی او طرف لره دوست قیلیغینا گیره ن بیری ایله گرمه یه گنتمیش ایمیش.

قارقالار گۆی اوزه رینی آلمیشدیلارو بیز لرکی اونون شاگیرد لری ایدیک ، گۆز تیکمیشدیک صمد عمی نین یانا ر قلبی له ایشیق لانا چیراغ سیز و سوواق لی بیر کیلاسا. گۆز لریمیز حوزون لو ایدی و "بالاجا قارا بالیق" ی دوشونوردوک کی صمد عمی دئیمیشدی: «مین بیر دالغا وبلا یا راست گلسه ده اونون سون منزلی یتنه دنیز دیر.» هله اونون جانسیز پیکرینی تبریزه گتیریب چیخارتما سالار دا کندیمیز "آخیر جان" ین مین جانا ده ین اینسانلاری، باشقا یئر لرین ای بیت لری له قول قولاً و ثریب یولا چیخدیلا. گلن لر دئدیله سانکی محشر گونو ایدی. خلقین ایزدحامیندان دشمک اولموردی. کدر له غضب، هامی گۆزلر ده یووا سالمیشدی. بای اولسایدی دا دئییردیله شاختا بوران، سانکی بوتون گولوش لری دوندار میشدی.

او ایلی باغلارا خزان گلدی ده آما صمد عمی هئچ گلمه دی . بیر گون آما "اوسکو" دن بیرری گلدی. خانیم معلیم ایدی . آدی "مرضیه". صمد عمی نین چانتاسی الینده ایدی. دولو ایدی کیتاب ایله. اؤزوده کیتابین آدی "بالاجا قارا بالیق". مرضیه خانیم کیتا بلاری بیزه هدیه ائده رک بو بیاتی نی اوخودو: «عزیزیم باغدا دارا / آج زولفونو باغدا دارا/ بولبلو گولدن اؤتور /چکدیله باغدا دارا.» سونرا دا "یاشار" لا "اولدوز" ون ایشاره سی له هامی میز سس سسه و ثریب هله ده اونود مادیغیم بو ماهنی، قوش اولوب کیلاسدا قاناد آچدی :

با هارین او اوزون گونلری نولدو؟ نییه باغچا لارین گوللری سولدو؟
"اولدوز" ون گۆزلری یاشیله دولدو داها آراز اوسته ن گمی گلمه دی

آی اوشاقلار صمد عمی گلمه دی...